

داستان‌ها هدف قرآن از بیان

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ

لَقَدْ كَانَ فِي قِصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ

زهر (شادی) نفیسی

خداوند در قرآن داستان‌های بسیاری را باز گفته است. از امت‌های پیشین گفته است، از پیامبران گذشته، از دشواری ابلاغ، از پیامدهای انتخاب، از روزهای سخت نومیدی و توهم تنهایی، از لذت کامیابی و پایان موفقیت و یاری. خداوند در جای جای قرآن از زنان و مردانی گفته است که در راه حق جانفشانده‌اند و آنان که جان خویش را به باطل باخته‌اند، از عزم‌های استوار گفته است و اراده‌های سست، همت‌های بلند و گام‌های لرزان.

خداوند داستان‌های بسیاری را حکایت کرده است؛ آنها را به نیکو بودن و حقانیت ستوده و به بیان آنها بالیده است: نحن نقصّ علیک أحسن القصص.... (یوسف، ۳/۱۲) اما در داستان گویی چه خصوصیتی نهفته است که قرآن این چنین بدان اهتمام داشته، و هدف قرآن از پرداختن به داستان‌ها چه بوده است. به این سؤال به اجمال سه گونه پاسخ داده شده:

۱. بهره‌گیری تربیتی از داستان‌سرایی.

۲. تاریخنگاری.

۳. بیان واقعیت‌ها و تربیت انسان‌ها.

دیدگاه اول: طبق دیدگاه اول، قرآن از اسلوب «داستان سرایی» برای بیان حقایق بهره می‌گیرد همان‌گونه که در گلستان و بوستان و کلیله و دمنه، پندهای اخلاقی در قالب حکایت بیان می‌شود یا به مانند داستان‌های مثنوی برای انتقال مفاهیم بلند فلسفی و عرفانی. طبق این دیدگاه، «داستان» صرفاً اسلوبی برای بیان حقایق است اما لزوماً از واقعیت حکایت نمی‌کند. در این دیدگاه اگر چه از مقاصد اخلاقی داستان‌ها غفلت نشده، اما واقعی بودن داستان‌های قرآن محل تردید قرار گرفته است، امری که قرآن آن را برنمی‌تابد، و بر «حق» بودن داستان‌هایش تأکید می‌کند: نحن نقص علیک نبأهم بالحق.... (کهف، ۱۸/۱۳)

همچنان که با استناد به آثار مادی بازمانده از برخی حوادث این داستان‌ها، واقعی بودن آنها را یادآور شده، به تأمل در آنها فرا می‌خواند؛ از جمله آن که از آب گرفتن جسد فرعون و در نتیجه حفظ آن را، آیتی برای پسینیان می‌داند و می‌فرماید: فالیوم ننجیک بیدنک لتکون لمن خلفک آیه.... (یونس، ۱۰/۹۲)

افزون بر این که داستان‌های ساختگی، به مثل حکایات سعدی و غیر آن، به این دلیل عبرت آموزند که مکرر مشابه آن‌ها در زندگی روزمره اتفاق می‌افتد و افراد یا خود آن را تجربه کرده‌اند یا درباره آن شنیده‌اند. اما داستان‌های قرآنی جملگی چنین ویژگی‌ای ندارند، برخی از آنها اموری کاملاً خارق العاده و استثنایی هستند که صرفاً اگر به واقع «اتفاق افتاده» باشند، می‌توانند عبرت آموز گردند. داستان مردی را که قرآن در آیه ۲۵۹ سوره بقره گزارش می‌کند و عموماً در تفاسیر از او به «عزیر» یاد شده، از این دست است. او در پی تردیدی که در ذهنش از چگونگی محشور شدن خلیجان می‌کند، صد سال میرانده و مجدداً زنده می‌شود و بازآفرینی حیات را در چارپایش نظاره می‌کند. امثال این حکایات تنها در صورتی می‌توانند بر قدرت خداوند و کارآمدی ایمان دلالت کنند که واقعیت داشته باشند و بنابراین اگر نبود که قرآن خود بر این حکایت‌ها نام «قصص» نهاده، شایسته تر آن بود که آنها را «اخبار و گزارش» بخوانیم چنان که قرآن یادآور می‌شود: ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک... (آل عمران، ۴۴/۳)

دیدگاه دوم: نظر دیگری که درباره داستان‌های قرآن قابل طرح است «تاریخننگاری» قرآن است، بدین معنی که قرآن در گزارش این رویدادها تلاش دارد تا حقایق تاریخی



تحریف شده‌ای را که در جامعه آن روز عرب و اهل کتاب رواج داشته، اصلاح کند. اما باید گفت به رغم آن که «واقع‌نگاری» قرآن، به اصلاح پاره‌ای از این تحریف‌ها هم می‌انجامد، اما نگاه و اهتمام قرآن به این رویدادها، بسی فراتر از نگاهی تاریخی است. تمایز این دو منظر را از جهات مختلف می‌توان شاهد بود:

اول آن‌که، آنچه در دانش تاریخ امروز ما، به رغم گسترش دامنه و پیدایش شاخه‌های مختلف، رکن اصلی آن را تشکیل می‌دهد، مشخصات زمانی و مکانی وقایع است. قوام تاریخ به این است که چه حادثه‌ای در چه بازه زمانی و در چه گستره مکانی روی داده است. در حالی که قرآن اهتمامی بلیغ به حذف هر دوی این مشخصه‌ها دارد. قرآن در هیچ حکایتی زمان وقوع حوادث را با سالشمار معین نمی‌کند و تنها در مواردی بکاربردن تعبیر «قبل» یا «بعد» یا برخی اشارات دیگر، ما را به تقدّم و تأخّر وقایع رهنمون می‌گردد.

قرآن همین شیوه را در بیان مکان‌ها به کار برده است و به ما نمی‌گوید قوم نوح در چه سرزمینی می‌زیسته و مؤمنان آن در کجا بر زمین نشسته‌اند یا حضرت ابراهیم در کجا بالیده و به کجا هجرت گزیده است. جز آن‌که در مواردی برخی ویژگی‌های مکانی این وقایع را یادآور شده که لزوماً به تعیین زیستگاه آنها نمی‌انجامد. چنان‌که شهر ثمود را برافراشته در صخره‌ها، از سنگ‌ها، و گذرگاه قوم یاجوج و ماجوج را دره‌ای عمیق معرفی کرده است. اما از مکان‌های معین: مصر، مدین، کوه طور، ... به ندرت نام برده است.

دوم آن‌که، تاریخ از وحدت موضوعی برخوردار است، تاریخ یک گروه، جنس یا موجود خاص. اما در داستان‌های قرآن، در کنار انسان‌ها، هدهد، مورچه، اجنه و ملائکه نیز حضور داشته، نقش می‌آفرینند.

و سوم آن‌که، از منظر تاریخ، آدم‌ها و حوادثی اهمیت دارند که صفحه‌ای از تاریخ را برگردانده‌اند و تحولی را موجب شده‌اند: تاریخ پادشاهان، دانشمندان، تمدنها و... اما قرآن، از منظری دیگر در سرگذشت بشریت می‌نگرد و اگرچه در آن، بسیار از پیامبران سخن گفته شده، اما به هیچ وجه نمی‌توان آن را تاریخ انبیا تلقی کرد. ایمان همسر فرعون یا آزار ابولهب هیچ نقطه عطفی در تاریخ پیامبران محسوب نمی‌شود. قرآن در این وقایع به اموری، از جمله گزینش‌های دشوار، عزم‌های استوار،

لغزشگاه‌های خطرناک، پیامدهای آن و زمینه‌هایش اهتمام داشته است. بنابراین نگاه قرآن را باید بسی فراتر از نگاهی تاریخی بدانیم.

دیدگاه سوم: طبق این دیدگاه حوادثی که قرآن بیان می‌کند، قطعاً واقع شده‌اند جز آن‌که آن حکایتگر آگاه متعال، بعضاً زبان حال نقش آفرینان پیشامدها را در قالب گفت و گو آورده است و حدیث نفسشان را باز گفته است و قرآن از بیان این داستان‌ها، در مقام هدایت انسان‌ها، تربیت نفوسشان را از جهات مختلف منظور داشته است. اول آن‌که، قرآن از ورای داستان‌ها به بیان سنت‌های حاکم بر جهان هستی می‌پردازد، سنت‌هایی که نه تغییر می‌یابد و نه نقض می‌شود. در مرآی قرآن؛ تاریخ تکرار یک تجربه است، تجربه بشری که باید راه خود را بین حق و باطل برگزیند، راهی از میان وسوسه‌های فتنه‌انگیز و ارباب‌های نفس‌گیر. قرآن این تجربه را در نمودهای نوبه نواش، با فراز و فرودهایش باز می‌گوید تا توشه‌ای باشد برای روندگان و تا مؤمنان را به همیاری تمام هستی بشارت دهد و هشدار می‌دهد برای عصیانگران به ناپایداری کامیابی‌شان و بیمناکی فرجامشان.

دوم آن‌که، داستان‌های قرآن، ارتباطی وثیق با شرایط زمان نزول دارند. بیشترین داستان‌های قرآن در دوران سخت مکه نازل شده است، تا پیامبر اکرم (ص) را به این همه نابخردی و نامردی آشنایان تسلی دهند و مؤمنان اندکی که او را یاری می‌کنند، دلگرم سازد. و چنین است که داستان حضرت یوسف (ع) بین عام‌الحرزن و بیعت عقبه نازل شده، در زمانی که مصائب مسلمانان به اوج خود رسیده است: محاصره در شعب، وفات حضرت خدیجه و ابوطالب، تنهایی، بی‌پناهی، ناجوانمردی. در چنین شرایطی خداوند رنجنامه حضرت یوسف، برگزیده‌ای الهی، نور چشم پیامبر خدایی را حکایت می‌کند که خویشش، برادرش، هم‌خونش بر او جفا رانده، تاریکی چاه، رنج غربت، بردگی و آنگاه فتنه زنان، تهمت خیانت، سال‌های سیاه‌چال را با صبوری آزموده و نهایت به عزت و سربلندی دست یافته، حق آشکار شده و خانواده، بار دیگر آغوشش را بر او گشوده و این نوید فتح است و گشایش که در بیعت عقبه و مهاجرت به مدینه تحقق می‌یابد.

سوم آن‌که، خداوند با قهرمانان و ضد قهرمانان حکایت‌هایش، برای مؤمنان «الگو» ارائه می‌دهد. از نظر تربیتی انسان‌ها، باید‌ها و نباید‌ها را از اوامر دیگران



بر نمی‌گیرند، این اعمال دیگران است که ضوابط زیستن و هنجارهای اخلاقی را به ما می‌آموزاند و چنین است که بزرگان به ما رهنمود داده‌اند که دیگران را نه با زبان، که با عمل به حق فراخوانیم: کونوا دعاة للناس بغير ألسنتکم.... (کافی، ۷۸/۲)

و با بهره‌گیری از همین مبنای تربیتی است که فرهنگ‌سازان از فیلم‌ها و قهرمانان آنها برای تکوین شخصیت جوانان که هنوز قوام نیافته است بهره‌می‌گیرند و پیام و فرهنگ خود را منتقل می‌کنند.

یکی از ویژگی‌های این شخصیت‌ها که آن‌ها را تأثیرگذار می‌سازد، سنخیت آنها با مخاطبان به لحاظ سن و جنس و در عین حال برانگیختن همدلی و تحسین ایشان است. بُعد زمانی، تفاوت جنسیت و نژاد و بیگانگی فرهنگی به گونه‌ای که مخاطب را ناپسند و ناخوش آید، تأثیر گذاری این قهرمانان را خنثی می‌کند.

در این صورت چگونه قرآن می‌تواند شخصیت‌هایی را که نه به دهه‌ها، بلکه سده‌ها و هزاره‌های پیشین تعلق دارند، با فرهنگ‌هایی کاملاً بیگانه، از نژاد و سن و طبقات مختلف، به عنوان الگو برای مخاطبانش مطرح سازد و آنها را در طول قرن‌ها متحول کند. این توانمندی را باید در شیوه داستان‌گویی قرآن باز جست. قرآن شخصیت‌های داستان‌های خود را از همه آنچه موجب می‌شود تا به زمان، مکان، نژاد و فرهنگی خاص تعلق یابند، می‌زداید. قرآن، از مکان‌ها نمی‌گوید، زمان حادثه‌ها را بیان نمی‌کند، هیچ‌گاه از رنگ پوستی نگفته است و حتی از آوردن نام خاص افراد هم - جز به ندرت - ابا دارد. تمام قوام شخصیت قهرمانان و ضد قهرمانان قرآن، به اعتقادشان، اراده‌شان، کردارشان مبتنی است و چنین است که می‌تواند برای همه انسان‌هایی که رفتن، اندیشیدن، عمل کردن را تجربه می‌کنند، معنادار باشد و ره‌نما و این گونه است که حتی یک زن، همسر فرعون، یا حضرت مریم می‌توانند برای مؤمنان - از زن و مرد - الگو باشند، چه هویتشان نه به جنس که به باور، تقوا، حب و اخلاصشان است و این خصوصیتی همگانی و احساسی فراگیر است.

تأمل در الگوهای قرآن و گوش سپردن به خطابشان، از جمله اهدافی است که باید در خواندن داستان‌های این کتاب الهی پی گرفت و ما در اینجا به اختصار، معدودی را بر می‌شماریم:

خداوند در ضمن وقایعی که بر حضرت موسی رفته است، از ورود او به مدین

می گوید و ملاقات او با دو دختر جوانی که به انتظار آب دادن گوسفندانشان به کناری ایستاده اند تا دیگر گله بانان کار خود تمام کنند. هم ایشان که به هنگام مشایعت حضرت موسی، حیا در رفتارشان، تحسین قرآن را برانگیخته است. داستان دو دختر شعیب، حکایت دو زن جوانی است که پدرشان پیامبر خداست، اما به رغم منزلت اجتماعی شان، حداقل در جامعه مؤمنان، خود مسؤولیت تأمین معاش را بر عهده گرفته اند و به کاری مبادرت ورزیده اند که نه تنها در جامعه آن روز بلکه حتی از منظر جامعه امروز نیز شغلی کاملاً مردانه است. اما آنچه این حضور و تلاش را ارزشمند می سازد و ندایش جامعه ها را مخاطب قرار می دهد، آراستگی آن به زیور «حیا» و پای بندی آنها به حفظ حریمهاست.

هم چنین قرآن در داستان هایش از صاحبان مال و قدرت می گوید که توهّم بی نیازی و استغناء آنان را در صف معاندان حق و مخالفان پیامبران قرار داده است. اما در این میان، از دو زن نام برده که بر تخت قدرت و مکتب تکیه زده اند، اما مال و قدرت هویت انسانی شان را مسخ نکرده است. ملکه سبا بر تخت حکومت نشسته است و به رغم تشویق مشاوران و فرماندهانش به جنگیدن، با خیر خواهی خرم اندیشانه اش شجاعانه ترین تصمیم یک حاکم را می گیرد، با در نظر گرفتن مصلحت مردم، غرور خود را زیر پا می گذارد و مصالحه و تحقیق را بر جنگ بر می گزیند و آن گاه که به دربار حضرت سلیمان پا می گذارد، از پذیرش حق سر بر نمی تابد و به او ایمان می آورد.

همسر فرعون نیز زنی است که از بالاترین مقام مملکتی برخوردار است، در ناز و نعمت بالیده و در اوج شکوه و عظمت قرار دارد. او، که طبعش به حفظ نعمت و تبعیت از همسر فرامی خواند، با پذیرش حق در برابر جبر طبیعت قدمی می افرازد، از فرمان همسرش که بر مردم خدایی می کند، روی می گرداند، به موسی ایمان می آورد و بهای این باور را با زندگی اش می پردازد و به مرگی بس دردناک تن در می دهد، اما نمی لرزد و تردید نمی کند.

در داستان حضرت مریم، شکوه بندگی و معراج روح را در دختری نظاره گر هستیم که رشک پیامبری از پیامبران الهی، حضرت زکریا را بر می انگیزد که با دیدن قامت برافراشته او به نماز، شعله اشتیاق در وجودش برافروخته می گردد و آرزوی فرزند نداشته ای را می خورد که بتواند این چنین هستی خود را در او مکرر یابد. دختری که به



سخت‌ترین آزمایش عفت آزموده می‌شود، و لیاقت تحمل روح الهی را در خود می‌یابد، و می‌نماید که چگونه یک زن با پاکدامنی و بندگی می‌تواند هم‌نوی روح القدس گردد و اگر چه پیامبر نیست، پیامبران را به تحسین وادارد.

و چنین است که قرآن در بیان داستان‌ها، الگوهای جاودانه از ایمان و عمل برای همواره زندگی ترسیم می‌کند که سزاوار است از همین منظر، مورد توجه قرار گیرد، و حیثاً ناآگاهانه با افزودن زوایدی برآن، که عمداً قرآن به حذف آن مبادرت کرده، انعکاس‌های آن‌ها را در جان‌ها و نقش گرفتن آن‌ها را در نفوس ممانع نشویم.

فرجام آن‌که، تجلی تمامی این فضائل انسانی و عروج روحانی و آنچه را که تمامی این زنان، جدا جدا از آن برخوردارند، در یک زن که به معنای واقعی کلمه یک امت است، متجلی می‌بینیم. زنی که همسری را به کمال داراست و همراهی را، زنی که هم‌نوی جبرئیل است، زنی که در جامعه مؤمنان از بالاترین مقام دنیوی برخوردار است، اما آن را به زیور فروتنی و خضوع آمیخته است.

او که در کشاکش او‌هام برانگیزترین شرایط اجتماعی و سیاسی، به روشنی حرکت‌ها را می‌شناسد و انگیزه‌ها را درمی‌یابد و به صراحت بیان می‌کند و در صحنه اجتماع حضوری مسئولانه درآمیخته با حیا دارد و او همه این اضداد را یکجا در خود جمع کرده است. او دختر آخرین رسول آسمانی است، همسر ولی اعظم الهی و مادر سرسلسله امامان. او که در دامان خویش فرزندان را پرورانده است که هر یک به تنهایی اسطوره‌ای جاودانه در تاریخ بوده‌اند، اما او عظمت خود را از این همه وام نگرفته است، او این همه هست و بسی بیش از این است.

و او «فاطمه» است. درود خدا بر او.